

دکتر امین پاشا اجلالی*

اسرار غیب در کلام " لسان الغیب "

برای شناخت و آشنایی کامل با اندیشه‌ها و مضامین سخن شاعران بزرگ و درک اشارات و مفاهیم ادبی و عرفانی و کلامی ... آنسان مطالعه و بررسی تحلیلی و همه جانبه گفته‌هایشان ضرورت نامدارد. از میان گویندگان شهیر زبان فارسی " لسان الغیب حافظ شیرازی " دیوانش سرشار از راز و رمز است و درک مفاهیم و معانی اشعارش مستلزم دقت و توجه کامل به آگاهی و معرفت منظور وی از این اسرار می باشد.

اصولا مسأله " سر " یا " راز " یا مترادفات آن از مباحث مهم و دل انگیز در آثار اغلب ملت‌ها بوده و از جنبه‌های مختلف فلسفی و اخلاقی بخصوص در مورد فواید کتمان و حفظ راز و زبان‌های اظهار و افشایش بحث فراوان و توصیه‌هایی زیاد شده است. در این میان توجه و امعان نظر پیشوایان و ائمه (ع) و حکمای اسلام به موضوع

* عضو هیات علمی گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تبریز.

"راز و رازداری" از امتیاز و تعیین خاصی برخوردار است عبارات و کلمات نغز و پرمعنی از آنان در حرمت و ارزش کتمان سرّ مذکور است که مشهور همگان و مستغنی از تکرار و بیان است .
در دیوان حافظ از "راز" و مترادفات گوناگون آن سخن رفته و بحث به میان آمده است .

این رازها را می توان از لحاظ مضمون و محتوا به چند بخش کلی تقسیم کرد:

الف - رازهای شاعرانه

مسائلی که در حقیقت راز نیستند بلکه تعبیر شاعرانه و اغراق و مبالغه وی از آن ها راز ساخته است مانند رمزدهان و سرمیان .
بخت از دهان دوست نشانم نمی دهد

دولت خبر ز راز نهانم نمی دهد

* ۱/۲۲۹

سخت رمزدهان گفت و کمر سرمیان

وز میان تیغ به ما آخته ای یعنی چه

۵/۴۲۰

ب - رازهای اجتماعی یا عامه

اسراری که متعلق به عموم افراد بوده و خاص گروهی نیست و حفظ و کتمان آن ها موجب توفیق در امور و صیانت عرض و آبرو ،

* نسخه مورد استشهاد چاپ قزوینی - غنی است عدد سمت راست شماره

غزل و سمت چپ شماره بیت مطابق نسخه مذکور است .

و برعکس افشای آن‌ها سبب ناکامی و بازماندن از مقصود و به خطر -
افتادن جان و نام و ناموس می‌شود. مانند ارتکاب جرم یا عمل منکر از
قبیل :

باده خوردن پنهان

من اگر باده خورم ورنه چه کارم باکس

حافظ راز خود و عارف وقت خویشم

۷/۳۴۱

احوال شیخ وقاضی و شرب الیهودشان

کردم سوال صیحه از پیرمی‌فروش

گفتانه گفتنی است سخن گرچه محرّمی

درکش زبان و پرده نگه دارومی‌بنوش

۴۳/۲۸۵

زباده خوردن پنهان ملول شد حافظ

به بانگ‌بیربط و نی رازش آشکارکنم

۹/۳۵۰

یا شکوه از پریشانی بخت و کار مع‌علوم انسانی

ز دست بخت گران خواب و کاری سامان

گرم بود گله‌ای راز دار خودباشم

۵/۳۳۷

ج - رازهای حکیمانه

نامل در آفرینش و مظاهر شگفتی آوریجهان هستی چون خلقت

بدیع آسمان ، معمای دهر، حوادث پشت پرده فلک ، علت و غایت خلقت و نهایت امور جهان و انسان که ذهن و اندیشه اغلب متفکران و از جمله شاعران آشنا با حکمت از قبیل عمر خیام ، جلال الدین مولوی را به خود معطوف و مشغول داشته ، در سخن حافظ نیز به عنوان راز و معمای مطرح شده و غالباً از حل آن ها از طریق عقل و علم اظهار عجز و حیرت گردیده است :

وجود ما معمایی است حافظ

که تحقیقش فسون است و فسانه

۱۰/۴۲۸

چيست اين سقف بلند ساده بسيار نقش

زين معما هيچ دانان در جهان آگاه نيست

۴/۷۱

حديث از مطرب و مي گوور از دهر کمتر جو

که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معمارا

۸/۲

ساقیا جام میم ده که نگارنده غیب

نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد

آنکه پر نقش زد این دایره مینایسی

کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد

۵۴/۱۴۰

گره ز دل بگشادو ز سپهر یاد مکسن

که فکریج مهندس چنین گره نگشاد

۲/۱۰۱

عیان نشد که چرا آدم کجا رفتم

دریغ و درد که غافل ز کارخویشتم

۳/۳۴۲

د - رازهای عارفانه

بخش مهم و قابل توجه اسرار در دیوان خواجه از این قبیل می باشد، عرفا پس از پیمودن منازل طریقت و رسیدن به مقصدنهایی، دم از فنای خود و بقا به وجود مطلق و پیوستن جزء به کل و یکی شدن با آن می زنند و برای تفهیم آن به دیگران به مثل پیوستن قطره به دریا " و فانی شدن قطره از تعین خود و اتحاد با ذات دریا متوسل می گردند. قطره آبی که به دریا پیوسته است احساس یکی بودن با دریا و به بیان دیگر " دریا بودن " می کند. این احساس یعنی اتصال جزء به کل و تصور فنای خود و بقا به کل امری است که درک و تصور آن به قول خود عارفان، برای عامه مردم که معرفتی با این نوع اندیشه و مشرب ندارند سخت و غیرقابل پذیرش و تحمل می باشد. به همین دلیل این گونه دریافت و احوال را به عنوان " سرّ و راز " تلقی می کنند. در این برهه از مراحل سیروسلوک که در حقیقت منتهیای راه است عرفا به دو گروه متمایز یعنی " اصحاب سکر " و " اصحاب صحو " متفرع می گردند.

برای روشن شدن مساله " سکر " و " صحو " نظر و روایت علی بن عثمان هجویری (متوفی حدود ۴۶۵ هـ . ق) را از کتاب معروف " کشف المحجوب " وی که در حقیقت عقیده اغلب عارفان می باشد به اختصار نقل می کنیم : " الکلام فی السکر و الصحو : بدان اعزک الله که سکر و غلبه عبارتی است که ارباب معانی کرده اند از غلبه محبت حق تعالی و صحو عبارتی از حصول مراد، و اهل معنی را اندرین معنی سخن ست گروهی این را بر آن فضل می نهند و گروهی برخلاف آنان که سکر را بر صحو فضل نهند آن ابویزید^۱ است رض و متابعان او، گویند که صحو بر تمکین و اعتدال صفت آدمیت صورت گیرد و آن حجاب اعظم بود از حق تعالی و سکر بر زوال آفت و نقض صفات بشریت و ذهاب تدبیر و اختیاری و فنای تصرفش اندر خود به بقای قوتی که اندر موجود است به خلاف جنس وی و این ابلغ و اتم و اکمل آن بود چنانکه داوود آمد اندر حال صحو بود فعلی از وی به وجود آمد خداوند تعالی آن فعل را به وی اضافه کرد و گفت و قتل داود جالوت (بقره ، ۲۵۱) و مصطفی صلح اندر حال سکر بود فعلی از وی به وجود آمد خداوند تعالی آن فعل را به خود اضافه کرد و قوله تعالی :

و مارمیت اذ رمیت ولكن الله رمی (الانفال ، ۱۷) فشتان ما بین عبدو عبد ، آنکه به خود قایم بود و به صفات خود ثابت ، گفتند تو کردی بروجه کرامت ، و آنکه به حق قایم بود و از صفات خود فانی گفتند ما کردیم آنچه کردیم پس اضافه فعل بنده به حق نیکوتر از اضافه

۱- ابو یزید طیفور بن عیسی البسطامی .

فعل حق به بنده... و باز آنان که صحو را فضل نهند بر سکر و آن جنید است رض و متابعان وی ، گویند سکر محل آفت است از آنچه آن تشویش احوال است و ذهاب صحت و گم کردن سر رشته، خویش و چون قاعده، همه معانی طالب باشد یا از روی فنای وی یا از روی بقای وی یا از روی محوش یا از روی اثباتش و چون صحیح الحال نباشد فایده تحقیق حاصل نشود از آنچه دل اهل حق مجرد می باید از کل مثبتات... اما سکر بر دو گونه باشد یکی به شراب مودت و دیگر به کاس محبت و سکر مودتی معلول باشد که تولد آن از رویت نعمت بود و سکر محبتی بی علت بود که تولد آن از رویت منعم باشد پس هر که نعمت بیند بر خود بیند خود را دیده باشد و هر که منعم بیند به وی بیند خود را ندیده باشد اگر چه اندر سکر باشد سکرش صحو باشد و صحو نیز بر دو گونه است یکی صحو به غفلت و دیگر صحو محبت و صحو که غفلتی باشد آن حجاب اعظم بود و صحو که محبتی بود آن کشف ابین بود پس آنکه مقرون غفلت بود اگر چه صحو باشد سکر بود و آنکه مقرون محبت بود اگر چه سکر بود صحو بود چون بی اصل بود همچنان، و فی الجمله صحو و سکر اندر قدمگاه مردان به علت اختلاف معلول باشد و چون سلطان حقیقت جمال خود بنماید صحو و سکر هر دو طفیلی نماید از آنچه اطراف این هر دو معانی به یکدیگر موصول است و نهایت

یکی بدایت دیگر یک باشد... (کشف المحجوب ، به اهتمام ژوکوفسکی ، چاپ اول ، ص ۲۳۰ به بعد) .

چکیده و ماحصل گفته صاحب کتاب کشف المحجوب رامی توان این چنین بیان کرد که عارفان و اصل که از باده وصال برخوردار می شوند، گروهی چنان از این باده وصال مست و از خود بیخود می گردند که تسلط بر خود و خویشتن داری را از دست می دهند و در حالت مستی " راز ناگفتنی " پیوستن جزء به کل و یکی شدن با آن را بر زبان می رانند، این فرقه که متابعان با یزید بسطامی محسوب می شوند در گفتار خود که به " شطحیات " موسوم است افشای اسرار می کنند و عباراتی از قبیل " لیس فی پتئی سوی الله " یا " سبحانی ما اعظم شانی " و " انا الحق " بر زبان می رانند. علاوه بر یزید بسطامی افرادی چون حسین بن منصور حلاج ، عین القضاة همدانی ، شیخ روزبهان بقلی معروف به شیخ شطاح از زمره اصحاب سکر هستند در مقابل این گروه " اصحاب صحو " هستند ، آنان نیز قدح ها ازین باده ، منصوری نوشیده اند و لیکن بجهت داشتن ظرفیت زیاد، بر دل و زبان خود سلطه و چیرگی داشته اند، دم در کشیده اند و راز دوست به بیگانه نگفته اند. سر دسته این طایفه همچنانکه عنوان شد " جنید - بغدادی " است .

و اکثر عرفا ، چون ابوبکر شبلی ، ابوسعید ابوالخیر و دیگران پیرو این مشرب اند.

" حافظ " شاعر مورد بحث ما نیز آنچنانکه بتکرار از سخنانش

استنباط می شود از " اصحاب صحو " و از معتقدان به کتمان اسرار است ، همواره خود را ملتزم به حفظ راز کرده و دیگران را نیز به رازداری توصیه نموده است .

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز

ورنه درمجلس رندان خبری نیست که نیست

۷۳ /

من که از آتش دل چون خم می درجو شم

مهر بر لب زده خون می خورم و خاموشم

۱/۳۴۵

گاهی سخت نگران آن است که غلبات سکر زمام دل از کسف او بگیرد و رازش به عالم سمر شود، ناگزیر از " صاحبان " که مراد " اصحاب صحو " و مالکان دل خود هستند استمداد می کند:

دل می رود ز دستم صاحبان خدارا

دردا که رازپنهان خواهد شد آشکارا

۱/۵

و اگر رازی افشاشود تاسف و دریغ می خورد:

ببار ای شمع اشک از چشم خونین

که شد سوزدلت بر خلق روشن

۶/۳۸۹

راز سربسته ما بین که به دستان گفتند

هرزمان بادف و نی بر سر بازار دگر

۷/۲۵۲

حافظ افشای راز را نتیجه خودکامگی و حاصل آن را بدنامی،
سردار رفتن ، بریدن و سوختن زبان و خجلت ... می شمارد:

همه کارم ز خودکامی به بدنامی کشید آخر

نهان کی ماند آن رازی کز سازند محفلها

۶/۱

گفت آن یار کزو گشت سسر دار بلند

جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد

۸/۱۴۲

افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع

شکر خدا که سردلش در زبان گرفت

۲/۸۷

غیرت عشق زبان همه خامان ببرید

کز کجا سر غمش در دهن عام افتاد

۴/۱۱۱

کلک زبان بریده، حافظ در انجمن

رتال با کس نگفت راز تو تا ترک سر نکرد

۷/۱۳۸

اشک غماز من ارسرخ برآمده عجب

خجل از کرده خود پرده دری نیست که نیست

۳/۷۳

موارد زیر را می توان از نوع اسرار عارفانه دانست .

- راز (مطلق) -

دل می رودز دستم صاحب‌دلان خدا را

دردا ! که راز پنهان خواهد شد آشکارا

۱/۵

چون این‌گره‌گشایم و بین‌راز چون‌نمایم

دردی و سخت دردی کاری و سخت کاری

۷/۴۴۴

رازی که بر غیر نگفتیم و نگوییم

با دوست بگوییم که او محرم رازست

۴/۴۵

مصلحت نیست که از پرده بیرون افتد راز

ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

۸/۷۳

- سرّ الهی ، سرّ خدا ، سرّ حق -

حافظ اسرار الهی کس نمی داند خموش

از که می‌پرسی که دور روزگاران را چه شد

۱/۱۶۹

سرّ خدا که در تنق غیب منزوی است

مستانه‌اش نقاب ز رخسار برکشیم

۶/۳۷۵

رقم مغلطه بردفتر دانش نزنیم

سرّ حق بر ورق شعبده ملحق نکنیم

۳/۳۷۸

- سرّ غیب

گرت هواست که چون چمبه سرّ غیب رسی

بیا وهمدم جام جهان نمایی باش

۴/۲۷۴

- سرّ عهد ازل

گفتی ز سرّ عهد ازل یک سخن بگو

آنکه بگویمت که دو پیمانہ در کشم

۲/۳۳۸

- سرّ توجان و دو عالم

همچو جم جرعهء ماکش که ز سرّ توجان

پرتوجان جهان بین دهدت آگاهی

۲/۴۸۸

هر آنکه راز دو عالم ز خط ساغر خوانند

رموز جام جم از نقش خاک رده دانست

۴/۴۷

- راز عشق

سخن عشق نه آنست که آید به زبان

ساقیامی ده و کوتاه کن این گفت و شنفت

۷/۸۱

- اسرار حسن و عشق

دلم که گوهر اسرار حسن و عشق دروست

توان به دست تو دادن گرش نکوداری

۲/۴۴۶

- راز شهادت

با مباح در چمن لاله سحر می گفتم

که شهیدان که انداین همه خونین کفنان

گفت حافظ من تو محرم این راز نه ایمن

از می لعل حکایت کن و شیرین دهنان

۹۰۸/۳۸۷

- اسرار خانقه

بر آستانه میخانه هر که یافت رهی

ز فیض جام می اسرار خانقه دانست

۳/۴۷

- سر جام جم

به سر جام جم آنکه نظر توانی کرد

که خاک میکده کحل بصر توانی کرد

۱/۱۴۳

- سر غم عشق

غیرت عشق زبان همه خاصان ببرد

کز کجا سر غمش در دهن عام افتاد

۴/۱۱۱

- راز خلوتیان

افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع

شکر خدا که سر دلش در زبان گرفت

۲/۸۷

- راز دل

محرم راز دل شیدای خود

کس نمی بینم ز خاص و عام را

۶/۸

- سر قضا

می بده تا دهمت آگهی از سر قضا

که به روی که شدم عاشق و از روی که مست

۳/۲۴

- اسرار مستی

به مستوران مگو اسرار مستی

حدیث جان مگو با نقش دیوار

۱۰/۲۴۵

- راز دوست

به شمشیرم زد و با کس نگفتم

که راز دوست از دشمن نهان به

۲/۴۱۹

- اسرار علم غیب

مرا به‌رندی و عشق آن فضول عیب کند
که اعتراض براسرارعلم غیب کنسد

۱/۱۸۸

- سرّ محبت

کمال سرّ محبت ببین نه‌نقص گناه
که هرکه بی هنر افتد نظر به‌عیب کند

۲/۱۸۸

- راز سربمهر

ترسم که اشک درغم ما پرده در شود
وین راز سربه‌مهر به‌عالم سمر شود

۱/۲۲۶

تجلی‌گاه اسرار در دیوان خواجه

مظهر و مجلای اسرار در دیوان حافظ تحت عناوین زیر آمده

است :

تماشاگه راز

مدعی خواست که آید به تماشاگه راز
دست غیب آمد و برسینه نامحرم زد

۴/۱۵۲

خلوت و خلوت گه راز

زهدمن با توجه سنجد که به یغمای دلم

مست و آشفته به خلوت گه راز آمده‌ای

۶/۴۲۲

توپیک خلوت رازی و دیده بر سر راهت

به مردمی نه به فرمان چنان بران که تو دانی

۲/۴۵۶

مخزن اسرار

گوهر مخزن اسرار همان است که بود

حقه مهردان مهر و نشان است که بود

۱/۲۱۳

دلم خزانه اسرار بود دست قضا

درش بیست و کلیدش به دلستانی داد

۲/۱۱۳

تتق غیب

سر خدا که در تتق غیب منزوی است

مستانه اش نقاب ز رخسار بر کشیم

۶/۳۷۵

مجلس رندان

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز

ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

۸/۷۳

دیرمغان

در خانقه ننگد اسرار عشق بازی

جام می مغانه هم با مغان توان زد

۴/۱۵۴

چه کسانی آگاه یا اهل راز هستند؟

در دیوان حافظ در این موارد گاهی عبارات و ابیات متناقض آمده است ، گاهی حافظ معتقد است که اصولاً " سرّ غیب " دست نیافتنی است و بر کسی مکشوف نبوده است :

ز سرّ غیب کسی آگاه نیست قصه مخوان

کدام محرم دل ره درین حرم دارد

۶/۱۱۹

در ره عشق نشد کسی بیفین محرم راز

هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد

۷/۱۲۵

حافظ اسرار الهی کس نمی داند خموش

از که می پرسی که دور روزگار انرا چه شد

۹/۱۶۹

و در مقامی درست برعکس آن را ادعا می کند:

مصلحت نیست که از پرده بیرون افتد راز

ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

۸/۷۳

گاهی از درک راز خاصی اظهار عجز می کند:

حدیث از مطرب ومی گوورازدهر کمتر جو

که کس نگشود و نگشاید به حکمت آن معمارا

و جایی دیگر دم از آگاهی از همان راز زده و اظهار آمادگی برای نمودن آن
به دیگران نیز می کند .

بیانا درمی صافیت رازدهر بنمایم

به شرط آنکه نمایی به کج طبعان دل کورش

در مورد " سرغیب " نیز این دو گانه گویی در سخنوی دیده می شود:

ز سرغیب کس آگاه نیست قصه مخوان

کدام محرم دل ره درین حرم دارد

۶/۱۱۹

گرت هواست که چون چمبه سرغیب رسی

بیا و همدم جام جهان نمی باش

۴/۲۷۴

با وجود این تردد خاطر، در اغلب موارد حافظ از وقوف بر اسرار سخن
گفته و عوامل پی بردن به اسرار را به شرح زیر معرفی کرده است :

جام جهان نمایا جهان بین

ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارند

هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند

۳/۱۸۷

همچو جم جرعهء ماکش که ز سر تو جهان

پرتو جام جهان بین هدت آگاهی

۲/۴۸۸

پیرمیخانه سحر جام جهان بینم داد

وندر آن آینه از حسن تو کرد آگاهم

۵/۳۶۱

جام (مطلق)

بدین شکرانه می بوسم لب جسام

که کرد آگه ز راز روزگارم

۴/۳۲۳

من آنم که چون جام گیرم به دست

ببینم در آن آینه هر چه هست

ساقی نامه / ۲۸

جام می

برآستانه میخانه هر که یافت رهی

ز فیض جام می اسرارخانه دانست

۳/۴۷

خط جام و ساغر

هرآنکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند

رموز جام چم از نقش خاک ره دانست

۴/۴۷

پیرمیخانه‌هی خواندمعمایی دوش

از خط جام که فرجام چه خواهد بودن

۶/۳۹۱

خاک میکه

به سرجام‌جم آنکه نظر توانی کسرد

که خاک میکه کحل بصرتوانی کرد

۱/۱۴۳

می و مستی

صوفی از پیرتومی رازنهانی دانست

گوهر هرکس ازین لعل توانی دانست

۱/۴۸

سرّ خدا که در تنق غیب منزوی است

مستانه اش نقاب ز رخسار برکشیم

۶/۳۷۵

همچنانکه از شواهد فوق الذکر روشن می شود شرط آگاهی و نیز

افشای راز ، مستی یا سکر و متعلقات آن (ساقی ، می ، جام ...)

می باشد. حافظ " اسرار عارفانه " را که بردل و جان او سنگینی می کند

می خواهد بگوید و خود را سبک گرداند، اما در حالت هشیاری یا " صحو "

یارای چنین کاری را ندارد و شرط افشای آن را رسیدن به حالت " سکر "

و سرمستی از شراب خودجوش عشق می داند:

می بده تادهمت آگهی از سرّ قضا

که به روی که شدم عاشق و از روی که مست

۳/۲۴

گفتی ز سرّ عهدازل یک سخن بگو

آنکه بگویمت که دو پیمانہ در کشم

۲/۳۳۸

به مستی توان درّ اسرار سفت

که در بیخودی راز نتوان نهفت

ساقی نامه / ۳

گذشته از می و مستی و متعلقات آن عوامل دیگری نیز که غالباً عوامل طبیعی و غیر ارادی هستند موجب برملا شدن اسرار می شوند از آن جمله هستند:

خودعشق

ساقی بیا که عشق ندای کند بلند

کآنکس که گفت قمّه ما هم زماشنید

۸/۲۴۳

اشک عاشق

گفتم به دلق زرق بپوشم نشان عشق

غماز بود اشک و عیان کردراز من

۴/۴۰۰

سیمای عاشق

ز چشم لعل رمانی چومی خندندمی بارند

زرویم رازپنهانی چومی بینندمی خوانند

۵/۱۹۴

بادصبا

تراصبا و مرا آب دیده شد غماز

و گرنه عاشق و معشوق رازدارانند

۲/۱۹۵

شمع

شرح این قصه مگر شمع بر آرد به زبان

ورنه پروانه ندارد به سخن پروایی

۵/۴۹۰

آلات موسیقی

رباب و چنگ به بانگ بلندمی گویند

که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید

۳/۲۴۴

راز سربسته مابین به دستان گفتند

هر زمان با دف و نی بر سر بازار دیگر

۷/۲۵۲

وسرانجام فلک

تنها نهز رازدل من پرده بر افتاد

تا بود فلک شیوه او پرده دری بود

۳/۲۱۶

اما آنان که به نظر حافظ توفیق " راز دانی " یافته و مستعدنظر
به غیب شده‌اند عبارتند از :

ساقی

چون باده بازبر سرخم رفت کف زنان

حافظ که دوش از لب ساقی شنید راز

۹/۲۶۰

باده فروش

سرّ خداکه عارف سالک به کس نگفت

در حیرتم که باده فروش از کجا شنید

۴/۲۴۳

پیرمیخانه همی خواندمعمایی دوش

از خط جام که فرجام چه خواهدبودن

۶/۳۹۱

رندان مست

راز درون پرده ز رندان مست پرس

کاین حال نیست زاهدعالی مقامرا

۲/۷

و گاهی باد صبا

هم عفا الله صبا کز تو پیامی می داد

ورنه در کس نرسیدیم که از کوی تو بود

۳/۲۱۰

محرمان و نامحرمان راز

حافظ چنانکه قبلا نیز گفته شد گاهی اسرار را غیر قابل درک و
انسان را از پی بردن و حل آن ها ناتوان می داند و هیچ کس و هیچ چیز
را چون آگاه به راز نیستند شایسته ادعای راز دانی نمی داند:

معشوق چون نقاب ز رخ در نمی کشد

هر کس حکایتی به تصور چرا کنند

۳/۱۹۶

هر شب نمی درین ره صد بحر آتشین است

دردا که این معما شرح و بیان ندارد

۳/۱۲۶

اما در موارد دیگر دم از آگاهی به اسرار می زند و با وجود اینکه از
اصحاب صحو است و گفتن راز را جایز نمی داند اما کسانی را اهل و محرم
و شایسته گفتن راز می داند به شرح زیر :

* گاهی باد صبا را به علت غماز بودن شایسته راز نمی داند.

ای جان حدیث ما بردلدار بازگو

لیکن چنان مگو که صبا را خبر شود

۵/۲۲۶

۱ - خود از همه کس اولی به حفظ رازست و خود را سزاوارتر از دیگران به گفتن راز می داند:

ز دست بخت گردن خواب و کار بی سامان

اگر کنم گلهای راز دار خود باشم

۵/۳۳۷

من اگر باده خورم ورنه چکارم با کس

حافظ راز خود و عارف وقت خویشم

۷/۳۴۱

۲ - دوست و یار

رازی که بر غیر نگفتم و نگوییم

با دوست بگویم که او محرم رازست

۶/۸

حدیث دوست نگویم مگر به حضرت دوست

که آشنا سخن آشنا نگه دارد

۲/۱۲۲

حافظ غم دل با که بگویم که درین دور

جز جام نشاید که بود محرم رازم

۹/۳۳۴

۳ - خرابات نشینان

قدم منه به خرابات جز به شرط آب

که سالکان درش محرمان پادشهند

۸/۲۰۱

۵ - اشارت دانان

از آنجائیکه " راز " اگر گفته هم شود به کنایه و اشاره باید گفته شود.

تلقین و درس اهل نظریک اشارت است

گفتم کنایتی و مکرر نمی کنم

۳/۳۵۳

پس طرف راز باید " اشارت " بدانند.

آن کس است اهل بشارت که اشارت داند

نکته ها هست بسی محرم سرار کجاست

۴/۱۹

۶ - یار یک جهت و حق گزار

به حق صحبت دبیرین که هیچ محرم راز

به یا ریک جهت حق گزار مانرسد

۳/۱۵۶

نامحرمان راز

اما کسانی که به هیچ عنوان اهلیت راز داری را ندارند و از

نامحرمان شناخته شده و مشخص در دیوان حافظ هستند افراد زیر را

می توان ذکر کرد:

۱ - عاقلان

باهمه ارزش و بهایی که عرفا برای " عقل " ، البته " عقل جزئی "

قائلندو آن را در قول و فعل یار انسان می دانند، اما درحکم حال یا مساله عشق و شناخت اسرار آن ناتوان می دانند، حافظ نیز درمورد عقل مصلحت اندیش و فضیلت خاص آن یعنی دانش و حکمت چنین باوری دارد:

مشکل عشق نه درحوصله دانش ماست

حل این نکته بدین فکرخطانتوان کرد

۷/۱۳۶

درکارخانه، که ره عقل و فضل نیست

فهم ضعیف رای فضولی چرا کند

۵/۱۸۶

بنابراین چون عاقلان از احوال عاشقان بی خبرندلذابه موجب " الناس اعداء بماجهلوا مخالف و منکرعشق بوده واز نامحرمان راز شمرده می شوند:

عاقلان نقطه پرگار وجودند ولسی

عشق داندکه درین دایره سرگردانند

۲/۱۹۳

به درد عشق بسازو خموش کن حافظ

رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول

۹/۳۰۶

۲ - منکران عشقکه با لفظ " مدعی " عنوان شدهاند:

بامدعی مگوئید اسرار عشق و مستی

تابیخبر بمیرد در درد خودپرستی

۱/۴۳۵

مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز

دست غیب آمد سینه نامحرمزد

۴/۱۵۲

۳- کسانی که بر " اسرار علم غیب " مومن نیستند:

مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند

که اعتراض بر اسرار علم غیب کند

۱/۱۸۸

۴- ارباب کینه که رقیب (نکبان) معشوق هم از آن زمراست :

به شمشیرم زد و با کس نگفتم

که راز دوست از دشمن نهان به

۲/۴۲۹

غم حبیب نهان به زگفت و گوی رقیب

که نیست سینه ارباب کینه محرمراز

۳/۲۵۸

گرخود رقیب شمع است اسرار از و بیوشان

کآن شوخ سربریده بند زبان ندارد

۸/۱۲۶

۵ - زاهدان خودبین

برو ای زاهد خود بین که زچشم من وتو

رازاین پرده‌نہان است ونہان خواہدبود

۴/۲۰۵

۶ - صاحبان دلق ملمع (اہل صورت و ریا)

ای کہ در دلق ملمع طلبی نقدحضور

چشم سّری عجب ازبیبخبران میداری

۵/۴۵۰

۷ - مدعیان مستوری

به مستوران مگو اسرار مستی

حدیث جان مگو با نقش دیوار

۱۰/۲۴۵

و بالاخرہ ہمہ خامان و سردپی ہا و کج طبعان دل کورکہ ازعشق

بہرہای نبرده‌اند و استعداد درک راز ندارند.

پژوہشکادہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی

رتال جامع علوم انسانی



شروہ شگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی